

زمین سوخته: طرح سرمایه‌داران؛ انتخاب کارگران

اواخر بهار است. چند روزی می‌شود که از آغاز حمله‌ی اسرائیل به ایران گذشته است. هر طرف کانال‌های صدا و سیما را که می‌گیری، کارشناسی است که پای منبر رفته و تحلیل‌هایش را تازه دارد رو می‌کند. اینترنت قطع است. صدای انفجار و جنگنده‌ها شنیده می‌شود اما شبکه‌ی خبر همان یک زیرنویس را گرفته و ول نمی‌کند. مجری‌ها یک‌ریز رجز می‌خوانند. یک نفر آدم حسابی پیدا نمی‌شود که صریح و شفاف توضیح دهد در مملکت چه خبر است. صدا و سیما قصد دارد وضعیت را عادی نشان دهد. راستی دولت کجای ماجرا است؟ جوری سکوت کرده‌اند که گویی مملکت رئیس‌جمهور ندارد.

در این وانفسا که خواندن خبرها پشت سرهم، اعصابم را خورد می‌کند شبکه‌ی خبر را خاموش می‌کنم. خیالم پر می‌کشد به گذشته‌ای نه‌چندان دور و لحظه‌ای بی‌اختیار به یاد شنیده‌هایی از جنگ ایران و عراق می‌افتم. مردم در آن دوره چگونه با مسئله‌ی جنگ روبرو شدند. در جنگی که بلافاصله بعد از انقلاب ۵۷ روی داده بود کارگران کجای ماجرا بودند. اکنون ما کارگران در کدام نقطه قرار داریم؟ اصلاً کارگران می‌توانند در مقابل بمب‌های سنگرشکن آمریکایی ایستادگی کنند؟ راستی راستی جنگ شروع شده است.

سؤال پشت سؤال، فکرم را درگیر کرده است. یکی از همکارانم، کتاب «زمین سوخته»ی احمد محمود را پیشنهاد می‌دهد. می‌گوید اشتباه است تحت‌تأثیر تبلیغات، فکر کنیم در آن دوره، فقط سپاه و جمهوری اسلامی بود که در برابر جنگ ایستاد. بلکه بار اصلی ایستادگی در مقابل جنگ و پیامدهای آن بر دوش مردم عادی که همین کارگران صنعت نفت و فولاد و غیره بودند، افتاده بود. آن‌ها بودند که به ناچار یا به جبهه‌ها می‌رفتند و یا در قالب شوراهای محله و سنگرهای دفاع از هم، دردی از یکدیگر دوا می‌کردند.

عنوان کتاب جالب است: «زمین سوخته». در کشاورزی زمانی که زمین دچار حریق شود و کل زمین بسوزد اصطلاحاً به زمینی لم یزرع و غیرقابل کشت تبدیل می‌شود. سالیان سال باید بگذرد تا شاید دوباره امکان کشت و زرع برای آن زمین فراهم آید. کنجکاو می‌شوم که بدانم زمین سوخته‌ای که نویسنده در نظرش بوده کدام زمین است و چرا سوخته؟ کتاب را ورق می‌زنم. در همان لابه‌لای صفحات اول چشمم به قسمتی از نوشته‌ای می‌خورد که برای شرایط این روزهای ما بسیار آشنا است.

«... در رادیو مسئول مملکتی می‌گوید که عراق، قرارداد الجزیره را یک طرفه نقض کرده است و امروز چند دقیقه بعد از ساعت دو بعد از ظهر، هواپیماهای عراقی، بی‌هیچ اخطار قبلی به کشور ما تجاوز کرده‌اند و فرودگاه‌های تبریز، همدان، دزفول، اهواز و همچنین فرودگاه مهرآباد تهران را بمباران کرده‌اند...».

این کلمات را این روزها گوش ما فراوان شنیده است: «توافق، یک طرفه، تجاوز، فرودگاه تبریز، مهرآباد تهران، همدان.» مثل آن که تنها اسمِ توافق و نام کشور تجاوزکننده تغییر کرده است. گویی تمام این مدتی را که فکر می‌کردیم زندگی در دوران صلح و آرامش است، تنها آتش‌بسی نانوشته بوده که اینک موعد اتمامش فرا رسیده است. اکنون جنگ جلوه‌ی دیگری پیدا کرده است. همان ادامه‌ی سیاست‌های دوران صلح اما در قالبی دیگر که به آتش گشودن آشکارِ طرفین به یکدیگر تبدیل شده است. جلوتر می‌روم:

«... یکهو همه‌جا پخش می‌شود که بیش از دویست تانک تا ده کیلومتری شهر آمده‌اند. تمام دشت آزادگان را زیر زنجیر تانک کوبیده‌اند و حالا دارند به شهر نزدیک می‌شوند. همه‌ی مردم شهر رادیوهاشان را باز کرده‌اند. طنین سرودهای انقلابی و مارش نظامی که از رادیوها برمی‌خیزد تمام شهر را پر کرده است. چند لحظه مارش نظامی قطع می‌شود و گوینده‌ی رادیو، مدارس را تعطیل اعلام می‌کند. اما قبل از اینکه رادیو، تعطیلی مدارس را اعلام کند، بچه‌ها کلاس‌ها را رها می‌کنند و این‌جا و آن‌جا بنا می‌کنند به ساختن کوکتل مولوتوف».

مردم بر آن هستند که خشونت را با خشونت جواب دهند. آن‌ها فریاد برداشته‌اند که اسلحه می‌خواهند. مسلسل و خمپاره‌انداز. یکی می‌گوید در ارتش زرهی خدمت کرده و تانک می‌خواهد. صداهایی در پس هیاهوی جمعیت، فریاد می‌کشند که از این همه اهمال‌کاری‌های دولت خسته شده‌اند و طبقه‌ی حاکم را با این سؤال که چه کسی می‌خواهد از شهر دفاع کند به چالش کشیده‌اند.

«... افسر جوان، آرام و با اطمینان، بنا می‌کند به حرف زدن

- خواهر!... برادر!...

فریاد مردم مثل توپ می‌ترکد

- اسلحه!

صدای افسر جوان از بلندگو اوج می‌گیرد

- از شما ممنونیم... فرمانده لشکر به من ماموریت داده تا از شماها تشکر کنم و ازتون خواهش

کنم که برگردین به خانه‌هایتان. این همه دستپاچه نباشین! مطمئن باشین که ارتش از شهر دفاع

می‌کنه. مطمئن باشین که لشکر نود و دو زرهی به تنهایی می‌تونه تا بغداد بره. خیالتون راحت باشه. تنها چیزی که ...

صدای زنگ‌دار جوانی که پیشاپیش مردم ایستاده است بلند می‌شود
- اگر ارتش از شهر دفاع می‌کنه پس چرا تانک‌های عراق ...

ناگهان صدای جوان، زیر انفجار چند گلوله‌ی هوایی خاموش می‌شود.
افسر جوان تو بلندگو فریاد می‌کشد

- تیراندازی نکنین! اگر دست به کارهایی بزنین که برای ما مشکل ایجاد بشه به خودتون لطمه
زدین ... به دفاع شهر لطمه زدین! ...

مردم از مقابل دیوار پادگان عقب می‌کشند. صدایی از میان جمعیت بلند می‌شود
- تا به ما اسلحه ندین از اینجا نمی‌ریم

خبر سقوط پایگاه حمید، مثل بمب می‌ترکد

پیرمردی سر تکان می‌دهد و دو کف دست پینه‌بسته‌اش را بهم می‌مالد و زیر لب می‌غرد
- عراق؟! ... تف!

شایعه مثل خوره به جان مردم شهر می‌افتد

- تو سوسنگرد به زن‌ها و دخترها تجاوز کردن!

- همه‌ی خانه‌ها و مغازه‌ها را غارت کردن!

- همه‌ی مردها را به گلوله بستن!

این مردم تازه انقلاب کرده‌اند. انقلاب علیه امپریالیسم آمریکا و خاندان سلطنت پهلوی. خشم انقلابی آن‌ها هنوز فروکش نکرده است. پاسداران جمهوری اسلامی در مقابل خواست مردم برای مسلح شدن مقاومت می‌کردند. مدام تأکید داشتند که خودمان کنترل شهر را زیرنظر داریم. آن‌ها به‌خوبی می‌دانستند که تسلیح مردم در صورت شکست نیروهای عراقی و آمریکایی به ضرر خودشان خواهد بود. طبقه‌ی کارگری که در انقلاب ۵۷ بیشترین دخالت‌ورزی را علیه امپریالیسم آمریکا و شکست دولت سرمایه‌دار پهلوی داشت، اکنون اگر مسلح می‌شد تمام کاسه و کوزه‌ی دولت سرمایه‌دار دیگری را - که این‌بار نمایندگی آن با جمهوری اسلامی بود - در هم می‌شکست.

به نظر می‌رسد که در آن دوره هم دولت سرمایه‌دار جمهوری اسلامی از مذاکره و سازش با ابرقدرت‌های امپریالیستی بدش نمی‌آمد. هر چه باشد جنگ بین دولت‌های سرمایه‌داری اتفاق افتاده بود و آن‌ها نمی‌خواستند با ابرقدرت‌هایی که پشت سر دولت عراق بودند - از جمله مهم‌ترین‌شان دولت آمریکا - سرشاخ شوند. بالاخره هر چقدر هم دولت‌های سرمایه‌داری تو سر و کله‌ی هم بزنند باز منافع مشترکی دارند. آن جایی هم که دولت سرمایه‌داری جمهوری اسلامی

مجبور شد شعار «مرگ بر آمریکا» را بپذیرد، تحت فشار جنبش اجتماعی ضد امپریالیستی و مبارزات طبقه‌ی کارگری بود که بنای مبارزه‌اش را جنگ با امپریالیسم آمریکا قرار داده بود. ضدیت میان این دو، در واقع تلاش طبقه‌ی سرمایه‌دار ایران برای دستیابی به جایگاه مناسب از یک سو و جلوگیری امپریالیسم آمریکا از رشد سرمایه‌داران ایران از سوی دیگر بود. این طرفی‌ها می‌خواستند به صنایع پیشرفته دست پیدا کنند و آن طرفی‌ها نمی‌خواستند. همه‌ی شعارها و «مرگ بر ...» گفتن‌ها یک معنی داشت: بگذارید ما هم مثل شما از صنعت لازم برای بهره‌کشی بیشتر از کارگران برخوردار شویم، چه با مذاکره چه با جنگ.

طبقه‌ی کارگر ایران بی‌شک به اراده‌ی طبقه‌اش علیه نیروهای ستمگر باور داشت. طبقه‌ای که توانسته بود با نیروهای امپریالیستی موجود در منطقه بجنگد و همچنین طومار دولت دست‌نشانده‌ی آن را در هم بپیچد، سرنگون کردن دولت خودی که کاری نداشت. اما طبقه‌ی کارگر اولویت خود را به‌درستی در مبارزه با همان امپریالیسم و نیروی نیابتی آن یعنی دفع عراق قرار داده بود. دولت سرمایه‌دار فرصت‌طلب جمهوری اسلامی از همان آغاز انقلاب ۵۷ که شروع به سرکوب و خلع ید از طبقه‌ی کارگر می‌کرد، خصلت ضدانقلابی خود را نمایان ساخته بود.

«... شاهد که چمباتمه به کومه‌ی رختخواب‌ها تکیه داده است، پرسنده می‌گوید

- کافیه؟! یه ساک دستی کافیه!؟

- آخه گمون نمی‌کنم که این جنگ دو - سه هفته بیشتر دوام بپاره.

صابر به حرف می‌آید

- ولی من فکر می‌کنم که این جنگ ادامه داره. حکومت ... چی بگم؟! انگار به فکرش نیست

... انگار خوابه!

چند لحظه صدای آتشبارها بلند می‌شود. صدای محسن زیر صدای شلیک گلوله‌ی توپ‌های

خودی کمرنگ می‌شود

- بیرونشون می‌کنیم!

- همین بیرون کردنشون چند ماه طول می‌کشه. به خصوص که به احتمال قوی خیانت‌ام شده ...

وگرنه چطور میشه که این همه سرباز و تانک و توپ و خودرو، بی‌هیچ مانع و رادعی راه بیفتن و

هشتاد کیلومتر بیان تو خاکمون. تازه با کدوم ارتش بیرونشون کنیم؟

محسن که انگار زیر پایش آتش است از بیخ گلو می‌غرد

- مردم ... با نیروی مردم بیرونشون می‌کنیم!

نیروهای مردمی! می‌دانیم که مردم به دو طبقه تعلق دارند. یا سرمایه‌دارند و یا کارگرانی که برای جیب همین سرمایه‌داران کار می‌کنند. قطعاً سرمایه‌داران که جزو این نیروهای مردمی نبودند. چرا که آن‌ها حتی در بحبوحه‌ی جنگ نیز در پی آنند که سرمایه‌شان را به کدام کشور خارجی انتقال دهند. برایشان هم فرقی ندارد که کارگر افغانی فربه‌شان کند یا کارگر ایرانی و یا حتی شده کارگر اروپایی.

آن‌هایی که باید بروند، می‌روند. به قول خودشان نمی‌خواهند فردا که بچه‌هایشان به دنیا آمدند، کر و کور و لال باشند. نمی‌خواهند قربانی حضرات شوند. ماندن را شکست می‌دانند. اما توده‌های زحمتکش و خاصه کارگران کجا را دارند که بروند. یا باید فرار کنند و در پناهگاهی خود را مخفی کنند و یا در چادرهای آوارگان از ترس بمب و انفجار تا صبح خواب به چشمانشان حرام باشد. کسانی هستند که انتخاب می‌کنند بمانند و همچون رزمنده‌هایی که رزم و مبارزه را از انقلاب ۵۷ آموخته‌اند این بار نیز تا آخر بجنگند. قطعاً این ماندن و ادامه‌ی مبارزه از سر دل خوشی نیست.

یوسف عضو شورای محله است. سال دوم نظری است. یک هفته آموزش دیده است.

ازش می‌پرسم

- چکار می‌کنی؟

- کشیک می‌دهم. برای جلوگیری از نفوذ ستون پنجم. همونایی که شباً "منور" پرتاب میکنن تا

جای تاسیسات را نشون بدن. یوسف، پسر عموحیدر است. عموحیدر کارگر نفت است.

سنگینی اعتصابات کارگران نفت، در دوران انقلاب، بر دوش عموحیدر بود. از یوسف جدا

می‌شوم. نگاهم می‌افتد به دختر جوانی که با رنگ، مشغول نوشتن شعار، رو باقیمانده‌ی دیوار

خانه‌ای است که با گلوله‌ی توپ در هم ریخته شده است.

"خشت خشتِ هر ویرانه سنگر است"

شهر و محلات خالی شده‌اند. آن‌هایی هم که مانده‌اند به نوعی به زندگی کردن ادامه می‌دهند. اهالی محل بعدازظهرها در قهوه‌خانه‌ی مهدی پاپتی دور هم جمع می‌شوند و در مورد آخرین تحولات جنگ و میزان پیش‌روی‌شان در جبهه گفتگو می‌کنند. کم پیش می‌آید که در طول یک هفته مردم شاهد بمب و انفجار نباشند. کسانی که از جبهه به مرخصی می‌آیند در مورد فداکاری‌ها و قهرمانی‌های هم‌زمان‌شان داد سخن می‌دهند. البته در جبهه‌ها کشته هم کم نداده‌اند. زمانی که جنازه‌ها بعد از تلنبار شدن در سردخانه‌ها، موقع دفن‌شان می‌رسد، مردم شعار «مرگ بر آمریکا» سر می‌دهند. خشم و نفرتی که از آمریکا به عنوان سردمدار امپریالیسم در توده‌ها وجود دارد در هر واقعه‌ای سر باز می‌کند و آن‌ها را بر ضد آمریکا می‌شوراند. به قول یکی از شخصیت‌های داستان، محمد مکانیک، کارگر کارخانه‌ی فولاد که دو بند از

انگشتش را زیر قیچی فلزبری از دست داده است «آمریکا به هر دعوای خانگی ما ربط دارد و حتی در دعوای خانگی هم شرط اول مرگ بر آمریکاست.»

فضای متأثر از انقلاب ۵۷ چنان شور و آگاهی‌ای در توده‌ها باقی گذاشته است که آن‌ها حتی در مقطعی از کشمکش‌هایشان در قهوه‌خانه‌ی همیشگی مهدی پاپتی، دادگاه انقلابی تشکیل می‌دهند و آن‌هایی را که به نوعی به توده‌ها خیانت می‌کنند (دزدی در زمان جنگ) را اعدام می‌کنند. حتی کمیته‌های جمهوری اسلامی را نیز به باد استهزا می‌گیرند.

جنگ مدام پیش‌روی می‌کند و دامان تمام آدم‌های آن منطقه را یکی‌یکی می‌گیرد. مدام خبر کشته‌شدن پسر فلانی از جبهه می‌آید. همین که خورشید در آسمان پیدایش می‌شود، خبر فرو ریختن خانه‌ی بابا اسمال همه را داغدار می‌کند. گویی مرگ در انتظار تمام آدم‌های قهوه‌خانه است. به یاد مردی در داستان می‌افتم که قرار بوده وقتی پسرش به دنیا آمد اسمش را "آزاد" بگذارد؛ اگر دختر بود «آزاده». یاد میرزا علی می‌افتم که قرار بود در چند روز آینده مادرش را برای خواستگاری دختر دلخواهش بفرستد. ننه بارانی که بیشتر اوقات شلواری نظامی به پا داشت و با آب و تابی جسورانه، قهرمانی‌های پسرش - به اصطلاح خودش «شیر نرش» - را برای همگان تعریف می‌کرد. شیری که سال دوم رشته‌ی کشاورزی بود. خالدی که آماده شده است تا چند ساعت آینده پیش زن و بچه‌اش برود اما به محض انفجار خانه‌ی روبرویی همسایه، مجروح را سوار ماشین می‌کند تا به بیمارستان برساند. اما بمبی که در همان لحظه فرق بیمارستان را می‌کوبد، تکه‌های بدنش را به در و دیوار می‌چسباند. یاد شاهد برادر خالد که از دیدن صحنه‌ی فجیع جنازه‌ها دیوانه شده است. یاد هم‌دردی‌های نرگس می‌افتم که وقتی پسرش بعد از هفته‌ها بالاخره توانسته چند تا ماهی از کارون شکار کند، آن‌ها را برای بقیه‌ی همسایه‌هایش نیز کباب می‌کند. محمد مکانیکی که سابقه‌ی مبارزاتی‌اش به دوره‌ی قبل از انقلاب بازمی‌گردد. او که در هنگام مرگ، دستش از شانه جدا شده است و انگشت سبابه‌اش همچون «تیری سه شعبه، همچون درد و تهمت» قلب هر خواننده‌ای را نشانه می‌رود. یاد شعارهای «مرگ بر آمریکای جهان‌خوار»ی می‌افتم که بر روی پارچه‌ای سفید رنگ از دوران انقلاب به یادگار مانده است. در آگاهی و عمل توده‌های مردم، فقط این عراق نیست که با آن‌ها می‌جنگد؛ بلکه دولت‌های امپریالیستی هستند که می‌خواهند با آراستن نیروهای نیابتی به انواع و اقسام تسلیحات و سیاست‌های جنگی سرمایه‌دارانه، باقی‌مانده‌ی مبارزات و مقاومت‌های ضد امپریالیستی در تمامی کشورهای منطقه را نیست و نابود کنند.

کتاب تمام می‌شود. همه‌ی آن آدم‌ها نابود شده‌اند. با خودم دارم فکر می‌کنم که اگر توده‌ی مردم و طبقه‌ی کارگر سازمان‌های منسجم تشکیلاتی خودشان را داشتند باز هم چنین فجایعی رخ می‌داد؟ آن وقت پیروز میدان که بود. دولت سرمایه‌دار جمهوری اسلامی از همان بدو به دست گرفتن قدرت سیاسی در سال ۵۷، کمر به نابودی تمامی تشکلات و سازمان‌های کارگری بست. تمام شوراهای کارگری را منحل اعلام کرد. توان طبقه‌ی کارگر را گرفت. کارگرانی

همچون محمد مکانیک و دیگران تنها و بدون پشتوانه‌ی سازمانی، در جنگی نابرابر می‌جنگیدند و مجبور بودند یا در جبهه‌ها و یا در محلات از خود دفاع کنند. توده‌ی مردم در دوگانه‌ی رفتن به جبهه و یا ماندن و فرار کردن گیر افتاده بودند. درحالی‌که زیر زبان‌شان چنین زمزمه بود که این جنگ ما نیست. در فضایی که تشکیلات کارگری تضعیف شده بودند و رو به قهقرا می‌رفتند، تمامی نیروهای رزمنده‌ی کارگری به ناگزیر در کنار دولت سرمایه‌داری جمهوری اسلامی باید می‌جنگیدند. بماند که خیلی‌هایشان بعدها در تصفیه‌های سال ۶۸ ریشه‌هاشان خشکید. این آن زمین سوخته‌ای است که این داستان برگرفته از واقعیت ما را از آن بر حذر می‌دارد. زمینی که از آن ما کارگران ایران بود. و دولت سرمایه‌داری و پشت بند آن امپریالیسم، با ضرباتی که به این زمین وارد کردند، طبقه‌ی کارگر و تمامی زحمتکشان را مجبور ساختند که در طی چهار دهه و نیم در زمینی سوخته تمام دستاوردهای انقلابی‌شان را هم یکی‌یکی به دولت سرمایه‌دار پس دهند. یا در زمین جمهوری اسلامی بازی کردند و یا در زمین دولت‌های ستمگر امپریالیستی.

جنگ بار دیگر بعد از دهه‌ها یقه‌ی ما را گرفته است. طبقه‌ی کارگر ایران چهار و نیم دهه است که تبعات و پیامدهای این زمین سوخته را با گوشت و پوست خود لمس می‌کند و زیر ضربات سیاست‌های سرمایه‌داران ایرانی تکیده‌تر از قبل می‌شود. در دوره‌ی قبل که جنگ ویرانگر عراق (و آمریکا)، گریبان کارگران را گرفت، ایستادگی طبقه‌ی کارگر متأثر از فضای انقلابی و سازمان‌های مبارزش بود. در این دوره‌ی جدید که توش و توان کارگران توسط نیروی هاری که بنایش را روی همان زمین سوخته‌ای بنیان نهاده است که به مراتب تحلیل رفته است، نکند زمین سوخته‌ی دیگری در انتظار طبقه‌ی کارگر باشد. انهدامی اجتماعی که با نابودی زیرساخت‌ها و تمام تأسیسات صنعتی که توسط خود ما کارگران ساخته شده‌اند در پی نابودی هر آن چیزی است که در مقابلش قد علم کند. پیش‌روی هر چه بیشتر امپریالیسم در ادامه، در پی نابودی بنیان‌های هرگونه مبارزه‌ای است که از سوی ستم‌کشان سامان داده شده بود. خیلی دور نرویم. تنها کافی است نیم‌نگاهی به وضعیت جهانی و نکبت‌بار منطقه‌ی خاورمیانه بیندازیم. زحمتکشان فلسطین، لیبی، افغانستان، لبنان، یمن، عراق، سودان و همین اواخر سوریه سال‌هاست که زیر بمباران بمب‌افکن‌های بی‌۲ آمریکایی زندگی‌شان و هر آنچه به ساحت اجتماعی مربوط می‌شود، نابود شده است. و حالا ما کارگران ایران نیز قدمی به انهدام و خاک سوخته‌ای دیگر نزدیک شده‌ایم. باشد که طبقه‌ی کارگر ایران در زمین‌های سوخته‌ی منطقه، با به چنگ آوردن مد، به سعادت هم‌طبقه‌هایش رهنمون شود. باشد که غفلت از جزر این تحولات، هم‌زمان ما را به سوی بدبختی و فلاکت ناشی از انهدام اجتماعی نبرد. بر متن چنین تحولات پیچیده‌ای، یا باید بتوانیم حلقه‌ای از زنجیرها را به چنگ آریم و یا ناگزیر جسارت خود را وانهیم: یا مرگ یا مبارزه.